

در آن زمان عمار حضرت خود را که از خیر یافته بود فروخته و چیزهای برای او مانده بود
 لکن اعرابی را گفت که این گردن بند را از تو میخرم به قیمت دینار طلا و دوست در هم می
 کوای برویانی و شترکیه خود دارم که ترا با اهل خود برساند و آنقدر که از طعام سیر شوی
 از نان گندم و گوشت اعرابی گفت که چه بسیار جوانمردی بمال خود ایمرد پس عمار او را
 برد و آنچه گفته بود تسلیم او نمود و اعرابی باز گشت حضرت فرمود که ای اعرابی آیا سیر
 شدی اعرابی گفت که گشت دبی نیاز شدم پدر و مادرم فدای تو باد حضرت فرمود
 که بخواه از خدا جزای نیکی بجهت فاطمه آنچه کرد نسبت بتو ای اعرابی پس آن مرد
 در وی نیاز بقادر بی نیاز کرد و عرض نمود پروردگارا تویی که ترا حادثینا فتمیم و
 بوده و همیشه هستی و خواهی بود و کسی که او را عبادت و بندگی سزاوار باشد غیر تو
 نداریم تویی روزی بنده ما بر همه حال خداوند اعطا کن بفاطمه آنچه هیچ دیده نپسیده
 و گشتی شنیده باشد پس سوال خدا آمین گفت بر دعا او و روی با صحاب خود
 کرد و فرمود که حقتالی بفاطمه عطا کرده است در دنیا آنچه اعرابی براسه او سئلت
 کرد زیرا که منم پدر او و احد از عالمیان مثل من نیست و علی را جفت او کرد که اگر علی
 نبود که فاطمه را هم کف و جفتی نبود و در فرزند با و لطف فرموده چون سنین که از
 عالمیان کسی چنین فرزندان نداده و بهترین فرزندانگان پیغمبرانند و بهترین جوانان
 باشند و در آنوقت در برابر آنحضرت سلمان و مقداد و عمار رضی الله عنهم بودند پس
 فرمود که میخواهید زیاده بگویم گفتند بلی یا رسول الله فرمود که جبریل آمد و مرا
 خبر داد که چون فاطمه از دنیا رحلت کند و او را دفن کنند و ملک در قبر او در آیند و از
 سوال کنند که کیست پروردگار تو او جواب گوید که خداوند عالمیان پروردگار است
 پس گویند کیست پیغمبر تو گوید که پدر من پس گوید کیست ولی و امام تو گوید که این مرد که در کتب
 قبر من ایستاده علی ابن ابیطالب پس فرمود که دیگر بگویم از فضایل او بدرستی که حقتالی

مکمل گردانیده است فاطمه گزیده بسیار از لشکر را که محافظت مینمایند او را از پس
 و از پس سر و از جانب یمن بسیار و این لشکر با اویند در حیات او و بعد از وفات او نزد قبر او
 خواهند بود و صلوات بسیار میفرستند بر او و بر پدرش و شوهرش و فرزندانش پس هر که
 زیارت کند فاطمه اچنانست که مرز زیارت کرده و هر که علی را زیارت کند چنانست که فاطمه
 را زیارت کرده باشد و هر که حسین را زیارت کند چنانست که علی را زیارت کرده باشد
 و کسیکه امان از فرزندان ایشان را زیارت کند چنانست که ایشان را زیارت کرده پس علمای
 آن گردن بند را خوش بگویند و در بر دیوانی حمید و آنرا بعلامی داشت که از سهم حصه غنیمت
 خیر خریده بود و سهم نام کرده بود داد و گفت این را بر بخدمت حضرت رسول صلی الله
 علیه و آله بده و ترانیز با بخشیدم چون غلام آمد بخدمت سید کانیات و گردن بند داد
 و آنچه عمار گفته بود بعرض حضرت رسانید فرمودند بنزد فاطمه برید و ترانیز با بخشیدم چون
 غلام بخدمت حضرت فاطمه رفت و پیغام پدر را باور رسانید فاطمه گردن بند را گرفت و غلام
 را آزاد کرد پس غلام خندید آن برگزیده عالم فرمود چنانچه تو عیبت عرض کردی تعجب
 دارم از بسیاری برکت این گردن بند گرسنه را سیر کرد و بر مننه را پوشانید و فقیر را غنی
 گردانید و بنده را آزاد کرد و باز بصاحبش برگشت و از خصایص حضرت فاطمه که در علل
 الشرایع روایت شده است که ابان بن تغلب از حضرت صادق علیه السلام نمود
 که بچه سبب حضرت فاطمه صلوات الله علیها را زهر نامیدند فرمود براسه آنکه نور جده
 در روزی سه مرتبه برای حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام ظاهر میشد یکی در اول و یکی در
 مرضیه طاهره بنماز با مداومی ایستاد و مردم در بستر راحت بودند نور سفید از آن
 خورشید فلک عصمت ساطع میشد و جمیع خانه های مدینه داخل میگردد و دیوارها ایشان
 از آن نور سفید میشد از مشاهده آن حالت تعجب میآمدند بخدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله
 میسألتند و از سبب آن نور سوال مینمودند حضرت ایشان را بجان فاطمه میفرستاد چون

میدیدند که آن مخدیره در محراب عبادت نشسته و بنماز مشغولست و از روی نورش
 آن نور ساطع است پس میدانستند که آن نور از جمال آنحضرت است و چون هنگام
 زوال آفتاب میشد و آن بصیغه الرسول مهبیای نماز پیشین میگردد و نور زردی که از
 جبینش ساطع میشد چنانیکه در جمیع خانههاست مدینه داخل میشد چون پنجشنبه بر میآمدند
 میافتند که صد بقیه طاهره در عبادت خانه بنماز ایستاده و آن نور زرد از جبین او هویلاست
 و همچنین در مغرب نور سرخ ظاهر میشد چون قیصر میگردد و میفرستند میدیدند که فاطمه
 زهرا در محراب عبادت بنماز ایستاده و این نور از جمال مالکبال آن ساطع است و پیوسته
 این در جبین نور آن برگزیده زنان عالمیان بود تا آنکه حضرت امام حسین علیه السلام
 متولد شد و آن نور بجبین آنحضرت منتقل شد و پیوسته آن نور با امام هست و از
 امامی یا امام دیگر منتقل میشود تا روز قیامت و نیز از حضرت رسول سوال کردند که فرزند خود
 را فاطمه نامی بر آنچه فرمود که مشق از فطم است و فطم معنی برید است و خداوند او را از
 جهل بریده و پیوند علم نموده و یکی دیگر او و شیعیان او را از آتش جهنم بریده است

ایشان از پیغمبر سوال کردند که فاطمه را چرا بتول نامی فرمود براس

آنکه خونیکه زنان دیگری مینداویند

و حصای آن بسیار است

در بیان احوالات جناب امام حسن بی بی رسول خدا صلی الله علیه و آله

حسن صلوات الله علیه بود
 ابو محمد علیه الصلوة والسلام بود
 از کی ابا جتبه می باشد
 مدینه طیبه علی مشرفها الف تحت
 روز مبارک سه شنبه بود
 نیمه ماه مبارک رمضان بود
 سال سیم از هجرت نبوی بود
 نزد حبر و پادشاه عجم بود
 فاطمه زهرا صلوات الله علیه
 العزاة لله تبارک و تعالی بود
 شصت و شش بود غیر از کنیز
 پانزده تن طیب و طاهر بود
 چهل و هشت سال کامل بود
 روز پنجشنبه بود
 بیت و هشتم صفر و بعضی هفدهم
 سال پنجاهم از هجرت نبوی صلی الله علیه
 مدینه منوره علی مشرفها الف تحت
 زهرداد او را حبره طعونه
 در زمین بهشت بقع می باشد

اسم مبارک مطهر آن بزرگوار
 کنیت شریف آن بزرگوار علیه السلام
 لقب مطهر و منور آن بزرگوار
 مکان ولادت با سعادت آن بزرگوار
 روز ولادت با سعادت آن بزرگوار
 ماه ولادت آن حکیم گوشه رسول خدا
 سال ولادت آن سرور سینه فاطمه
 پادشاه وقت ولادت آن سرور
 اسم والده ماجده آن بزرگوار
 نقش خاتم آن بزرگوار علیه السلام
 عدد زوجات آن بزرگوار
 عدد اولاد امجاد آن بزرگوار
 مدت عمر شریف آن سرور
 روز وفات آن بزرگوار سلام الله علیه
 ماه وفات آن بزرگوار علیه السلام
 سال وفات آن بزرگوار علیه السلام
 مکان وفات آن بزرگوار
 سبب وفات و شهادت آن بزرگوار
 مکان قبر و محل دفن آن بزرگوار

پادشاه وقت وفات آن بزرگوار	معاویہ علیہ الباہویہ میا سہ
اسم نایب آن بزرگوار علیہ السلام	سینہ مرضیہ رضی اللہ عنہا

باب چهارم در بیان معجزات امام حسن مجتبی است و چیزیکه از آن بزرگوار

نظهور آمد بسیار است و لکن جمله از آنها که مشتمل بر چهارده بیانست در نوک قلم ناطقه زین

در آوردیم و شیعیان را بدین جان نشان شرح و انبساط داخل نمودیم **معجزه اول** در

کتاب اصول کافی از حضرت ابی عبد اللہ مرویست که روزی حضرت امام حسن مجتبی

با یکی از اولاد زبیر که محبت آن سرور بود در زیر درختان خرمای همراه هم سیر مینمودند آنحضرت

در پای نخله قرار گرفت و ابن زبیر هم پای نخله مقابل او آرام گرفت پس ابن زبیر گفت

که چه میشد که این نخله رطب داشتی و از آن میخوردیم حضرت امام حسن فرمودند ترا رطب

میلست عرض کرد بلی یا بن رسول اللہ آنحضرت دست مناجات بدرگاہ قاضی الحاجات

برداشته و از قادر بیچون خواسته که آن نخله بارور گردد و ثمره رطب بظهور آورد فی الفور

تیر دعا بدهد آن باه لغار رسیده و نخله یابسه سبز و خرم گردیده و شاخ و برگ آورد

و از لطن نام عنین طب حسنین ظاهر شد شریانی با ایشان گفت و اللہ ہذا عظیم

حضرت امام حسن علیہ السلام فرمودند و اسے بر تو اسی تنگ اعتقاد این سخن نیست بلکه

معجزه است کہ مختص از بر اسے رسول خداست و اہل بیت او دین از الطاف رحمت

حق تعالی است کہ دعائے فرزند رسول خود را قبول نمود و اجابت فرمود و جمعی سیدند

از آن طب بھرہ مند گردیدند **معجزه دوم** مرویست کہ آنحضرت روزی از مدینہ

بیرون رفتند بخرم مکہ و عمرہ بجاسے آورد و در وقت بیرون رفتن جمع کثیر شایعت

آن سید جوانان بہشت از عقب بیرون رفتند و اورا تہنیت و صلوات میگفتند و

دست و پای مبارکش ابوسہ میدادند تا بواسطہ هجوم مردم تازیانہ از دست مبارکش

افتاد از قضا سیاسے پاک اعتقاد در میان آن جمع کثیر بود پیشدستی کردہ و بجای آن

از زمین بر بوده بدست معجزانه از آنحضرت دادند و بازای آن اخلاص حضرت حضرت
 ایشان را عاف نمودند و کلام با تمام نرسید بود که رنگ سیاه او مبدل بسفیدی پوست و
 برکت فرزند پیر از روسیاهی رست اینجبر منتشر شد در مدینه و مردم تبیجان انگشت
 حیرت بدندان داشتند و ایضا از جابر جعفی مرویست که ابی جعفر محمد بن علی الباقر
 فرمود که تو می آید نزد امام حسن علیه السلام و گفتندی این رسول الله از عجایب
 مطالباتیکه پدر بزرگوارت بمانی نمودمتنا داریم که شما هم بیاچسبید بنمای حضرت
 فرمودند مگر اعتقاد ندارید بآن چیزیکه از پدرم دیده اید از ما هم بر آید عرض کردند
 اعتقاد هست ولیکن بدین تازه تر و کامل تر میگردیم آنحضرت دست دعا برداشتند
 و از خدا خواستند و مرده در آن محل زنده بر پا داشتند پس جمله گفتند که گواهی میدیم
 که تو پسر آن کسی هستی که مثل این معجزه از معجزات می نمود و او مولا ما بود و بعد از تو
 مولای ما باشی **معجزه سیم** علی بن یارت میگوید که از امام جعفر صادق علیه السلام
 شنیدم که میفرمود شخصی بنزد امام حسن علیه السلام آمد و عرض کرد موسی چرا عاخر شد
 از آنکه خضر علیه السلام از او پرسید فرمود که آن سوال از بر استری بود موسی از آنسوا
 نبود آن شخص گفت یا بن رسول الله مثل آن ستر را بر من ظاهر گردان پس آن بزرگوار
 دست مبارک بردوش وی زد و پای مبارک بر زمین نهاد شکافته شد و برافروند
 که نظر کن چون نظر کردند و شخص را دیدند شسته بر سنگه و آنگ از آتش سبز گشته
 و بخار سے از آن بر میخیزد و هر یک دوزخ گیر گردن دارند و بر هر یک ننجیرک شیطانی است
 و ایشان می گفتند یا محمد یا محمد یا محمد آخر نه از جمله صحابه بودیم بد کردیم که با وصی تو امیر
 المؤمنین را افتادیم و غصب حق او را نمودیم و بجزر ظلم دست تعدی باطل بیت تو
 کشودیم یا محمد این عقوبت سزای است که از عمل خود میکشیم پس می گفتند ویرا چرا تو
 خدا و رسول او را شنیدید و بعبودت عمل سزای خود رسیدید این زمان سودی ندارد

پشیمانی شما و دروغ گویند و نیتید از صحابه رسول خدا و صحابه رسول خدا آسمان فارسی
 مقداد و ابا ذر و عمار بودند که از جان و مال ایمان کامل بخدمت قبله لیل مل با جلاص و ارادت
 عمری بسیر کردند و سائر صحابه را که مؤمن بر هیز کار بودند یا نمودند و اسم هر یک را
 بردند و میگفتند ایما لفت کنندگان رسول خدا محالفت نکردند صحابه رسول خدا و
 تقدم نخستند با امیر الامراء امیر الاتقیاء علی ولی الله و هر دم عقاب شان زیاده میشد
 و از آنها فریادها بلند میشد و ایشان و مسخ اول بودند نگاه آنحضرت شده نمود
 که ایزمین بهم شوتا وقت معلوم که در آنوقت تقدیم و تاخیر در روزی نبود و آن روزی
 باشد که حجة الله علی الخلق صاحب الخلق عجل الله فرجه ظاهر میشود و مسوخ رازنده کنند
 تا اعتراف کنند با فعال شنیده خود که باطل بیت بظهور آوردند و آنحضرت بر اس
 عبرت بفرماید که ایشانرا بردار کنند میان صفا و مروه تا بر نا صبیان ظاهر شود
 که تا بعان کیان بوده اند **معجزه چهارم** جابر بعضی گوید که چون حضرت امام حسن
 علیه السلام با معاویه علیه الهایه صلح کردند زیرا که لشکر آن فو که قلب سپهر و جگر
 گوشه فاطمه و حید را موافقت نمیکردند و بیاری و نمیکوشیدند لابد و ناچار آن سلیل
 نسل اظهار دست بخت بان هر حلقه اش را داده و جماعتیکه موافق و بطریق شریعت
 نبوی مطابق بودند باین دگران بر ایشان شدند و سنجی **عشر** میگذازند از آنجمله
 یکی از منکران صلح من بودم پس رفتم بخدمت سید جوانان بهشت و زبان بکلامت
 کشودم فرمود ایجا بر مرا ملامت کن در رسول خدا ما صادق دان که فرمود این فرزند
 من سید است خدا تعالی بسبب او میان دو گروه را با صلح آورد و جابر گوید که
 دل من ازین قرار نیافت گفتم شاید که سخن حضرت معنی دیگری داشته باشد آنحضرت دست
 مبارک بسینه من نهاد فرمود ایجا بر بشک افتادی و در حالتی در آمدی که حضرت
 رسول را بگو ای طلبم تا از دشمنی من از کلام آنسر و نخب کردم پس حرکتی نمود و

آوازی داد چنانکه سینه زمین از زیر پای من شکافته شد و دیدم حضرت رسول و امیرالمؤمنین
 و حمزه و جعفر علیهم السلام از آنجا بیرون آمدند من ترسان جستم و لرزان شدم امام علیه السلام
 فرمود یا رسول الله جابر مرا طاعت کنید بر آنچه کردم آنحضرت فرمود ای جابر تو مؤمن نباشی
 اگر هر چه امام بفرماید باور نداشته باشی و بر امام اعتراض کنی قبول کن آنچه فرزندم کرده است
 که آن جهنت که دفع هلاک از برگزیدگان خدا و مؤمنان کرد و این صلحیکه نمود و آن بفرمن
 حتی و در رسول خدا بود گفتم یا رسول الله مستم فاشتم پس بیستم که رسول الله و امیرالمؤمنین
 و حمزه و جعفر علیهم السلام بر روی هوا رفتند و من برایشان می نگریتم دیدم که در آسمان
 کشته شده و همچنین میرفتند تا آسمان بیستم خمیر در پیش ایشان دیدم معجزه پنجم از جماعت
 ثقات مرویست که جمعی از مردمان بخدمت سید جوانان جنان حضرت امام حسن
 آمدند گفتند چها باید از معادیه اینچهره بیخ و محنت کشی و سرر ضا پیش نمی جواب فرمود
 که در حقیقت این محنت نیست بلکه نجات از انقاس و گریست اگر چه بخواهم و در خانه ما
 عراق را شام و شام را عراق گردانم و زن با مرد و مرد را زن نمایم مردی از شام شوم
 که با زن خود آمده بان مرز بوم در آنجا حاضر بود سخنان بالا این چند برود آنحضرت گفت
 که از کجا این کار توانی کرد و زبان استهزا و ادا کرد که اگر صادق بقول خود مرا نشان
 و زخم را نما مرد که این عمل از تو که سزد حضرت با آن علم و گذشت در غضب شد در
 زیر لب دعائی فرمود و بنظر چشم بسو آوردی بنود که بر خیز از میان مردم آیزن مگر
 شرم و حیانتاری که در میان مردان نشینی آن مرد بد اختر چون مستوجه بجزو شد و دید
 آلت رجولیت رفته و صاحب نسج شده غفل گردیده بر خاست که برود حضرت خبرش
 داد که زن تو مرد شده و با هم بشام خوابید رفت در بین راه با تو معاشرت خواهد نمود
 و از او بستن گردی و فرزندتی غنثی از شما بسم خواهد رسید بعد از زمانی آنچه حضرت
 خبر داده بود جمیع واقعه شده بود و نور صدق آن گفتار ساطع و لامع گردید پس بعد از

زمانی پشیمان از کرده خود و باز پیشه ای که بسوی آن خانواده کرم ملتجی شود و معذرت خواهد تا
از تقصیر او در گذرد برخواست و آمد بخدمت آنحضرت و عرض کرد که شما برگزیده حق تعالی
هستید و این نوع معجزه از شما غریب نیست من بکرده ام و حق شما را ندانسته ام و شما را
نشاخته ام اکنون معذرت از شما میخواهم که مرا عفو بفرمایند و بحالت اول برگردانید
و بسیار تضرع و زاری نمود و گفت یا سیدی الحمال تو لا یجانان شما جسته ام و به تبرک
بر دشمنان شما پیوسته پس حضرت دست مرحمت خود را بجانب حق بلند کرد و استید
نمود که بار خدا یا اگر بحال خود سدا و قست و از فعل خود پشیمان نامم است و توبه او قبول
اورا بحال اول عود بدید در حال بحال اول باز گشتند و بر دوستی اهل بیت پیوستند
تا باریل ازین سراچه فانی بدار باقی بستند **معجزه ششم** روایت کند امام محمد باقر
علیه السلام از امام زین العابدین و آنحضرت از حدیف بن یمان که او گفت روزی
حضرت رسول بر کوهی نشسته بود با مهاجیر و انصار ناگاه حضرت امام حسن علی السلام از دور
پیداشد با سکنه و وقار بانگونی رفتار چنانچه مهاجیر و انصار از راه و رفتار آن برگزیده خالق
جبار حیران ماندند بلال گفت یا رسول الله می بینی امام حسن چگونه بنانی و وقار میآید که بخدمت
شمارسد حضرت فرمود که ای بلال جبرئیل دلیل نیست و میکائیل رسیق راه و می داد پسر
مولس منست چون نزدیک آمد حضرت نوازشها نمود و چشم از او بر نمیداشت و میفرمود
که بدیه است از خدا تعالی و آثار و سنت مرانده گرداند و رحمت بر کسیک اورا شناسد
و با وی نیگونی کند از براسه خواطر من درین اثنا اعرابے در رسید و چوب بر زمین میکشید
چون آنحضرت نظر مبارکش بران افتاد فرمود ای قوم این آمده تا با شما سخن چند درشت
بگوید که از ان بلرزه در آید و سواے چند کند اعرابی سلام ناکرده گفت از شما کدام محمد
باشید ویر گفتند چه کار داری گفت سخن چند دارم آنحضرت فرمود چه سخن داری بگو
گفت من محمد را دشمن دارم و هر چه بر میآید زمان زیاده میشود آنحضرت تبسمی فرمودند

خواستند و برابر نهادند حضرت انج شد اعرابی گفت تویی که دعوی پیغمبری کنی فرمود بی
 گفت چرا دروغ میگوئی و بهمت می بینی بر پیغمبران سابق و چون ایشان ترا معجزه نیست مانند
 آنکه ایشان را معجزه بود حضرت فرمود ای اعرابی چون دانسته که مرا معجزه نیست مانند آنکه ایشان
 بود اعرابی گفت اگر راست میگوئی که تو پیغمبری مرا خبر ده از پاکی خود که نفس خود را نگاه
 میداری از رشتیه با حضرت فرمود میخواهی خبر دهم که چگونه از خانه بیرون آمده و از برای چه
 بیرون آمده و در میان قحط چگونه بودی بعلاوه اینکه عصبه از اعضاء من ترا خبر دهد
 که برهان تا کید در آن یاده است اعرابی گفت عصبه تو چگونه سخن گوید حضرت اشاره
 فرمود با نام حسن علیه السلام پس آن برگزیده خدا و رسول فرمود ای اعرابی زبان دراز کردی
 و هر چه میخواهی میگوئی بی روی نفس ایگذار و زمانه گوشتار که با ایمان از اینجا خواهی رفت
 انشاء الله پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله قسمی فرمود و گفت ای ضیاء بخش
 دید با سه جد و پدر و ثمره قلب بهجت انگیز مادر گویا آنچه خواهی پس امام حسن فرمود
 ای اعرابی تو در مجلسی نشسته بودی با قوم خود و از روی جهل و سرسبکی با هم گفت و شنود
 کرده تو گفتی محمد مثل صنوبر است یعنی او را فرزند زینب نیست و جمله عرب دشمن ویند
 اگر او را قتل آرند کسی طلب خون او را نکند و تو این دعوی کردی که من او را قتل میآورم
 و غم و غصه عور را از کفایت کنم و نفس خود را بران داشتی و نیزه برگرفتی و بیرون آمدی
 بقصد قتل دی چون براه آمدی راه بر تو پوشیده شد و هوا بغایت تاریک گشت چون
 تیرگی شب و باد تند وزیدن گرفت و برق جهیدن پیدا کرد و در حد غزیدن آغاز نمود
 و باران بشدت در گرفت و تو در آن بیابان حیران و سرگردان ماندی نه راه پیش
 و نه راه پس داشتی و طمع از جان خود برداشتی تا این زمان که باینجا رسیدی هوار روشن
 گشته و خوف و بیم از تو بر طرف شد پس گفت ای کودک هر چه گفتی بجز آنکه راستگو بودی
 گو یا یا من بودی یا که علم غیب میدانی اکنون یقین شد که جد تو بر حق است و پیغمبر

بر من کلمه اسلام عرضه دار تا که دیده ایم نام را بر نورد و قلب یقینیم از مسرورمانی حضرت
 فرمود الله اکبر گوی ای اعرابی اشهد ان لا اله الا الله و احداه لا شریک له
 و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و اشهد ان علیا ولیه و وصیه
 رسول پس حضرت رسول بدان شادان شد و اهل ایمان و صحابه بدان مبارکات گود
 قبیلہ اعرابی ببرکت علم امام حسن همگی آمدند و مسلمان شدند معجزه معجزه روایت کند
 ابو باشم بن داود بن قاسم جعفری از ابی جعفر امام محمد بن علی النقی علیهم السلام که فرمود
 روزی امیر المؤمنین و امام حسن صلوات الله علیهما در مسجد نشسته بودند
 و مولای متقیان بر سلمان کتبه کرده بود که مردی در آمد بهیئت نیکو و جامه زیبا و بر امام
 سلام کرد و حضرت جواب فرمود پس آن مرد نشست و گفت یا امیر المؤمنین مسئله
 از تو میپرسم اگر جواب گفستی دانم که قوم بر تو قسم کرده اند حق ترا غضب گرفته اند و الا
 تو هم مثل ایشان فرمود پرس از هر چه میخواهی آن مرد گفت شخص چون خواب کرد
 او بجا میرود و دیگر مردم چیزها که یاد دارند چگونه فراموش میکنند و دیگر فرزند مردمان
 چگونه است که گاه بمویان و گاه بخالویان میمانند آنحضرت رد مبارک با امام حسن
 کرده فرمود ای هتجه قلبی جواب مسائل را بگو امام متوجه آن شخص شد و فرمود که من
 چون خواب کرد روح او تعلق میگیرد بباد و باد هوا تا آنوقت که میخواهد بیدار شود اگر
 حتماً میخواهد که آن روح را دیگر باره بقالب دیگر گرداند دستوری میدهد روح
 میکشد و باد هوا را داد و میرود و ساکن میشود چنانچه بود و اگر نه همچنان باشد تا وقت
 بعثت و آنچه مرد یاد دارد و فراموش میکند آنست که دل با آدمی حقه ایست که بر سر آن
 طبقه است اگر آن شخص صلوات بر رسول و آل و فرستاد آن طبق از سر آن برخیزد
 و دل او روشن گردد و آنچه فراموش کرده بیاورد و اگر صلوات نفرستاد یا در آن
 نقصانی کرد طبق بر آن حقه منطبق گردد و آنچه یاد داشت فراموش میکند و نشا

فرزند با تمام و احوال آنست که اگر مرد عروق ساکن فرغ خیال موافق کرده نطقه بلی
 اضطراب در تنم قرار میگیرد و فرزند که بیرون آمد بپدر و مادر ماند و اگر نطقه مضطرب است
 در وقت مجامعت در عروق اعمام افتاد بمویان ماند و اگر در عروق احوال واقع شد
 بخالویان ماند آن شخص گفت گواهی میدهم و گواهم که خدا تعالی کیست و محمد رسول
 است و تو که امیر المؤمنین و صی و نایب ادنی و فرزندت حسن و صی تو است و
 حسین قائم مقام حسن و تا بقایم آل محمد صلوات الله علیهم بیک را بدین طریق شمرده
 گفت که صاحب الامر قائم و خاتم همه ایشانست که برگرداند چهار از داد و عدل بعد از
 پرشود از جور و ظلم سلام خدا بر تو باد یا امیر المؤمنین و بر فرزندان طاهربین تو آنگاه بخوا
 سرور روی تا حضرت و امام حسن را بوسید و بیرون رفت آنحضرت فرمود که یا حسن از دست
 وی برد و بین کجا میرود امام علیه السلام بر اثر وی رفت و بزودی باز گشت و عرض
 کرد یا اباجون انیسجد بیرون رفت اثر او را ندیدم حضرت فرمود که یا اباجون انستی که بود
 این مرد گفت خدا و رسول و صی رسول بهتر داند فرمود که ای فرزند داد و خضر علیه السلام
 بود و این دلیل کافیست که خضر شهادت داد با امت ائمه اثناعشر علیهم السلام
 معجزه ششم آورده اند که روزی امیر المؤمنین صلوات الله علیه در حجر
 نشسته بود مردی برخواست و گفت یا امیر المؤمنین من از رعیت تو داهل بلاد تو ام
 آنحضرت فرمود تو از رعیت داهل بلاد من هستی آنابن اصغر مسائل چند از معویه پرسید
 و آن ندانسته ترا فرستاده تا از من پرسد آن مسائل با عرض کرد راست گفتی چنانست
 که معویه گفته است و کسی هم نمیزد که یا امیر المؤمنین آنرا ظاهر کردی این حضرت
 فرمود که این در پسر من بر کدام که خواهی مستندت نمائس بخدمت امام حسن شود
 گفت میان حق و باطل چند است و مسافت میان آسمان و زمین چند و بین
 مشرق و مغرب چه مقدار است و قوس قزح چیست و نقشه کدام است و کدام ده است

که بعضی از بعضی سخت تر است و کدام چشمه است که ارواح مومنان در آنجا رود و از کافران جدا کند
 امام حسن علیه السلام فرمود که مسافت حق و باطل چهار انگشت است آنچه بچشم دیدی
 حق است و آنچه بگوش شنیدی باطل چون آن ممکن است و میان زمین آسمان مد نظر است
 و دعای مظلوم و میان مشرق و مغرب چند آنکه آفتاب بر وزه آنرا طی کند و قطع مسافت
 وی نماید و قوس قزح نام شیطان است و غشی که او نداند مرد است یا زن صبر کند تا ظاهر
 شود چه اگر او مرد است محکم خواهد شد و اگر زنست حیض خواهد دید و اگر نه گویند تا بول کند
 بر دیوار اگر بولش بدیوار رسید مرد است و اگر نه زنست که با پایش فرو چکد مثل شتر در آن
 چیز که بعضی از بعضی سخت تر است آنچه خدایتعالی آفریده است سنگ است که سخت تر
 همه اشیا است و آهن از سنگ سخت تر است زیرا که سنگ با وزم میکند و آتش از آهن
 سخت تر است زیرا که آهن با میگذارد و آب از آتش سخت تر است زیرا که آتش را آب
 میتوان فرو نشاند و بار از آب سخت تر است زیرا که آب را جذب مینماید و باد از ابر
 سخت تر است زیرا که ابر را میراند و ملک از باد سخت تر است زیرا که ابر را باز میگردداند
 و ملک الموت از ملک سخت تر است زیرا که او را آخر قبض روح میکند و حکم الهی فوق
 همه آنهاست که بدست قدرت کامله خودش است که هر چه پیشش قرار گیرد آنشود و آنکه
 گفتی کدام چشمه است که ارواح مومنان در آن رود آن چشمه سلمی است و آنکه کافران رود
 آن چشمه برهوت است شامی این جوابها را نوشت نزد معاویه علیه الهادیه آورد و او آنرا
 پادشاه روم فرستاد و قیصر معاویه نوشت که سخن بگیرد جواب مرا میدهی و از زبان
 دیگرست با من سخن میگوئی قسم بقدر و منزلت مسیح این سخنان جواب سوال من از تو
 نیست بلکه سخنان کسی است که آن معدن نبوت و موضع رسالت است و این علم کس
 و کتاب محرز نیست تو بران واقف نیستی و ندانم که بر چهستی معجزه حکم که در زمان خلافت
 امام حسن علیه السلام دو برادر بودند در شهر موصل نام یکی عبداللّه و دیگری سعید

و این فرزند و برادر همیشه در سحر و شانس معاویه علیه الهماویه مشغول بودند و اشعار بسیار میگفتند
 روزی مردی از شیعیان امام حسن در گذاری لعبدالله محب معاویه بر خورد و بر راه
 رفتند و در شانس راه میان ایشان بسیر شیوایان دین خود نزاع کردند عبدالله میگفت
 امام زمان غیر از معاویه کس دیگریست و آن شیعه میگفت امام زمان منظر حسن ابن علیست
 علیهما السلام چرا که دختر زاده پیغمبر و صاحب معجزه و برهانت معاویه فاسق و ظالم است
 القصد دست در گریبان یکدیگر کرده منازعه مینمودند تا آنکه بخدمت امام حسن آمدند عبدالله
 گفت ای حسن بن علی این شیعه تو بر امام زمان معاویه بجزمتی میکند سخن عبدالله بجایست
 رسید که شروع بانرا گفتن با امام حسن مجتبی نمود و دوستان آنحضرت حاضر بودند و خواستند
 او را بکشند حضرت ایشانرا منع نمود و باندرودن جان نرفت و یک قرص نقره بیاورد و
 لعبدالله داد که این را بگیر و صرف معاش خود نما و فردا بیامرانیز و شام ده تا قرص
 دیگر از نقره بتو بدهم و بر تو باد همه روز آمد ترا و ترک نمائی و هر روز یک قرص نقره
 از من دریافت نمائی عبدالله چون حکم سید جوانان بهشت را با سخالت مشاهده نمود
 و بجلاوه عطای بخشش و کرمش را دید و کمالات حسن خلق را بنظر در آورد بجان نرفت و
 اهل و عیال و دوستان خود را از احوالات حضرت و حسن خلق آن بزرگوار خبردار نمود
 ایشان گفتند کسے را که و شام دهی و او در عوض ترا احسان کند البته او امام بر حقت
 پس عبدالله با پنجاه نفر از اقوام و همسایه خویش از مردوزن برداشته بخدمت امام
 تائی آمدند و با خلاص همگی بشرف اسلام شرفیاب شدند و بدست آنحضرت نجات از
 آتش جهنم یافتند چون عبدالله قصد برادر خود را دید که تابع حضرت امام حسن شد و خلعت
 اخلاص ارادت خانواده رسل را بر تن آراست بر آسفت و برادر آدینت و خواست
 او را ازیت کند جماعتیکه با عبدالله باسلام فالین شده حمایت از او کرده و عبدالله
 در میان گرفتند و بسیار زدند حتی ده خانه مجوس کردند تا روز دیگر دیوان او و برادرش

ربا خورسانند آن ملعون در آنخانه که بودست امام حسن میگردد چون روز دیگر صبح شد بزرگان
 و سرانگان جمعیت نمودند تا میان آن دو برادر اصلاح کنند و حکم نمایند چون شخص عبدالقادر
 رفتند و در آن خانه را که مجلس او نموده بودند کشوند و دیدند آن ملعون خرس سیاهی شده
 مردی بیاد و اهل مجلس را از احوال او مطلع نمود ایشان ازین واقعه متعجب و متحیر شدند
 و همه برخاسته بدربار آنخانه آمدند و دیدند که آن ابراز سنگ کتر مسخ شده و خرس سیاهی
 گردیده لیکن گوش و بینش با دم میماند پس این خبر ابوعباده علییه الہا و بیہ رسانیدند میعاد
 امر کرد که اورا بخیفہ بسوزانند تا این راز آشکار نشود و اعتقاد خلایق برگشته بسوی اهل
 بیت زیاد و شایق نگردد و اما پیش از رسیدن این خبر و واقعه ابوعباده علییه الہا و بیہ جمعی که
 بقرار صد نفر باشد آگاه از قضیہ آن مسوخ شده و راه محبت خانواده را گرفته و داخل
 آنخانه اخلاص و ارادت شدند و با امام حسن گردیدند معجزه و بهم جابر بن عبد القادر
 انصاری گوید که روزی در خدمت حضرت امام حسن علیہ السلام نشسته بودم ناگهان
 بیاد و بجانب و می بانگ کرد و پرید باز آمد و مرغی دیگر هم با و می بود و بانگ کردند
 من تمجیب کردم و با خود گفتم آنچه امرست که می بینم ازین مرغ پس از مولا سے خود سوال
 کردم فرمود ایجا بر بد آن مرغ اول که بانگ کرد زریه است و مدت سه روز است
 که از خفت خود غایب شده بود بگمان آنکه او خیانت کرده بشکایت پیش آمد گفتم خفت
 خود را حاضر کن رفت و او را بر داشت و آورد پس با و گفتم قسم یاد کن بولایت اهل
 بیت که این مدت که از خفت خود غایب شده خیانت با تو کرد قسم یاد نمود و گفت قسم
 یاد میکنم چون مرغ زریه دید که آن قسم خواهد خورد گفتم یا سیدی سوگندش دره همین که
 معترف بولایت شما شد از وی راضی شدم پس با یکدیگر صلح کردند و رفتند معجزه
 بیاز و بهم روایت که روزی امام حسن پیاده با بعضی متوجہ مدینه شدند از قضا در راه
 پاهای مبارکش درم کرد بعضی از حادمان آنحضرت گفتند باین رسول اللہ اگر سواد

شوی شاید این درم مخفی باشد اجس است حضرت فرمود که سوار میشوم و مغرب است
 با استقبال غلام سیاه میاید و با او روغنی هست که زغ این درم نباید چون آن غلام را ببینید
 از آن روغن جبت من بخرد تا ضا و پاسبان خود نمایم چون قدر سے راه زغند غلام سیاه
 را دیدند که از آن راه میاید حضرت فرمود اینست صاحب روغن پس یکی از ملازمان آنحضرت پیش
 غلام آمد و گفت با تو روغنی باشد که درم پار زغ کنند و بشاند غلام گفت بله گفت از آن
 قدر سه بن بفرود من گفت بجهت که میخواهی گفت بجهت امام حسن بن علی بن ابیطالب صلوات
 علیهما چون غلام اسم مبارک آنحضرت را شنید بی سرعت تمام بخدمت آن قبله نام آمد و پاس
 آنحضرت را بوسید و عرض کرد یا بن رسول الله خیر از دوستد اما ان شما هستم و از جان دل پیروی
 شما ام شن این روغن انشا ر قدم مبارک میکنم و از حضرت شاسته ما دارم که در حق من دعا کنید که حقینما
 و تعالی مرا پسر سے کرامت کند که اهل بیت شما و دستار حضرت امام حسن فرمود آن
 هنگامیکه تو از خانه بیرون آدی زوجه تو حامله بود چون بخانه خود برگردی پسر سے بینی که حق تعالی تو
 لطف و عطا فرود چون غلام مراجعت نمود پسر سے از زوجه اش متولد شده بود بسیار فرحناک
 شد و حضرت نیز آن روغن را پاسبان مبارک بگرفتند و درم بر طرف شد معجزه دوازدهم
 روایت است که امام حسن علیه السلام در شهر موصل دوستی داشت که همیشه دعوی کجبتی را خلاص رزی
 میکرد حضرت چون بموصل وارد شد در خانه او نزول نمود پیش از آمدن آنحضرت معاویه علیه السلام
 او را بمال دنیا فریفته بود و شیشه زهر قاتل بوسی فرستاده تا بوقت فرصت بخورد آنحضرت ده
 آن سیاه بخت بیدولت سه نوبت از آن زهر با آنحضرت خوانید و کارگر نیاید چرا که هر وقت زهر
 میشد و دعا میکرد که خداوند امر اشفا کرامت فرما و ما مقرون با هایت شده فی الفور صحت ییافت
 آن مرد میزبان در ماند و عا فر شد نامه نوشت بمعادیه علیه السلام که من سه بار زهر بخورد حسن
 ابن علی داد و ام و کارگر نیاید است معاویه جواب نامه را بمقدار سه زهر بلال باز فرستاد
 و نوشت با و که می تمامی کن و قدر سے این زهر بوی بخوران که اگر قطره ازین را در ریاسی عمان

بریزند همه جانوران آبی را بیجان کند قصار ارفع اورا آورد تا منزلت در پامی درختی رسید
 و از شتر پیاده شد تا طعامی تناول نمود و در شکم بروی مستولی شد و بخود گردید گرگی سیاه از
 بیابان درآمده و آن ملعون را هلاک گردانید شتر سواری آن خواست بگریزد و چهار آن
 بد رحمت بسته بود نعره میزد و با نیت و با نطق و بهار پاره نمیشد از قضاے ربانی ملازم جهت
 سبحانی حضرت امام حسن علیه السلام از دشمن میآمد با بنجار سید و آنحال را مشاهده نمود شتر را
 از درخت باز کرده دستای صاحبش را یافت و سیر کرد تا گاه شیشه زبر را با نامه یافتنی اسحال
 با شتر موصول آمد و بخدمت آن سرور نامه و شیشه را آورد حضرت نامه را کشود و بمضمون نامه
 مطلع شد و در زیر مصلی خود دغخا و دغخی اظهار نفرمود که مبادا باعث نجات میزبان شود
 لکن رنگ مبارکش متغیر شد اهل مجلس هر چند درخواستند که مضمون نامه را مطلع شوند حضرت
 جواب نفرمود و حدیث از جد بزرگوار خود نقل میفرمود و مردم را بدان مشغول میداشت سعد
 موصولی گوید بدون اذن امام با استگی آن نامه از زیر مصلی بیرون آوردم و خواندم از آن مضمون
 و مطلب بر نمود لرزیدم و از جا برخاستم دست و پای آن حضرت را بوسیده گفتم یا بن رسول الله
 ما را دستوری ده تا ازین مرد و پسر سیم که صورت واقعه چگونه بوده حضرت فرمود منی پسندم که بجز
 نبالت و انفعال وی شود و بسیار مبالغه در این فقره نمودند و آنحضرت اجازه نمیفرمودند آخر
 بی اذن آن سرور آن مرد را طلبیدند و گفتند یا فلان سوالی از تو داریم باید جواب اورا بگوئی
 اول آنکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله با تو چه جنب کرده جواب داد که بخدمت آنحضرت
 نرسیده ام که جناسے از دامن شده باشد بعد گفتند از مولاسے متقیان امیر مومنان علی چه
 گفت دستے من ملازم است او کرده ام الا محبت از فریضے که غبار طلال بجا طرم نشسته باشد
 ندیده ام سعد گفت پس چرا با بگر گوشه محمد مصطفی و علی مرتضی و فاطمه زهرا و اعدا و ورزهی
 و چنین و چنان کنی و خلیکه در شام فرستاده بود و جواب از معاویه علیه الهادیه رسید بود
 و شیشه زبر طلال فرستادن آن ابروسه نوبت زهر خوراندن آن سرور را بان لیسن ابر

گفتند و او جمله را انکار کرد و گفت معاذ اللہ میں ازین خبر ندارم پس ملائکان معذور اگر گفتند و
 میزدند تا بجهت تنم و اصل شد معجزه سینر و صم منقولست کہ یکی از مجتبان حضرت امام حسن مجتبیٰ
 بخدمت آنجناب آمد و عرضہ داشت یا سیدی در ہمساگی من مرویت از مجتبان معاویہ
 علیہ الہادیہ کہ پنج و الم بسیار مین سیر ساند و پیوستہ مرا میر بخاند آنحضرت فرمود کہ بجانہ خود
 مراجعت نما کہ دفعہ اور از شما حق سبحانہ و تعالیٰ نمود و شرا و را از تو دور گردانید و ترا از
 الطاف و رحمت از بدیہاسے اور ہانید آن مرد بخوشنودی بجانہ خود بازگشت و سج او از
 از خانہ آن ظالم شنید از روی تمہیل رفت و درق الباب خانہ اور نمود زن آمد و گفت کیست
 گفتش کہ ہمسایہ شما گفت کہ دیگر ترا پروا سے نیست گفت چه واقع شدہ گفت شبانگاہ
 باشوہر خود طعام میخوردیم ناگاہ اضطراب سے در حالت شوہر من افتاد نتوانست طعام بخورد
 و فی الفور افتاد و دست میزد و میگفت یا علی ابن ابیطالب از من چه میخواہی و کسے را میڈیم
 ناگاہ آوازی شنیدم کہ یکی میگفت النار اولی بک پس از زمانے صدای شوہر من افتاد
 چون نزدیک وی رفتم دیدم مرده و الحال مرده او افتادہ و سنوزد فہن شدہ آن دوستما
 اہل بیت حمد الہی را بجا آورد کہ از اذیت آن مرد و بر بخت افتاد معجزہ چہ پارو ہم
 روایتست کہ روزے حضرت امام حسن علیہ السلام با اصحاب و اہل بیت خودش سر برد
 فرمود بدانید کہ عاقبت مرا زہر دہند چنانچہ جدم حضرت رسالت پناہ از دنیا سے بیوفا
 با شرم قائل انتقال فرمود و وفات من نیز باین مشابہ خواهد بود گفتند باین رسول اللہ کہ
 از خدا دوری این ستم با تو کند و سم ہلاک بکام تو ریزد و مار از دواغ تو با تش الم و محنت سوزد
 فرمود ز وجہ من دختر اشعث بن قیس ما بخواسے معاویہ پر تلبیس و اعوان فی الضار آن سیاہ
 بدکیش گفتند باین رسول اللہ چہ آنا از خانہ بیرون میکنی و حضرت اور از خود دفع کنی گفت
 چون کنم اینکار قبل از آنکہ اسمیل ہر زندان بگردار و تقدیر یکہ اور اسرد ہم بقین دانم کہ
 صادر شود قتل من از ان بکار و غیب ہر از وی با من کسی نخواہد کرد این کار پس چون بدستے

گذشت معاویه بجد و طبعی نژاد جند فرستاده و بمال بسیار و قماش بسیار او را فرستاد
 که مالش هزار دینار طلاست که از اجندت ببول نمود که بعد از آنکه زهر بکام امام
 حسن ریخت و کار آنحضرت ساخت و خاک عالم بفرق خود پخت آن ملعونه را ملکه زمان سازد
 و بعد زید و را آورد پس شیشه زهر بمال با و فرستاد و سفارش نامه جید و تاکید سه هم آن
 نوشت که بزودی زهر را بحسن بن علی بخورانی تا بوصول زید خود را برسانی را وی گوید که آن ملعونه
 بقتل فرزند رسول خدا با خود تصمیم داد و در بعضی از روزها که هوا بغایت گرم بود در وقت افطار
 با قدر سه شیر از آن هر بخورد و جگر گوشت و فرزند خیر البشر داد بعد از آن شام میدان آن شیر حضرت
 امام حسن علیه السلام فرمود ای جند بمال دنیا بی وفا مغرور شدی و در وقت دشمن خدا و
 رسول خود را شت نمودی و آخرت را از دست دادی امید میدارم از جناب رب العالمین
 که بیچ مرادی زسی و کامیاب نگردی و در آخر آنگهان شد که حضرت دعا فرمود و معاویه بوعده
 که نوید با و داده بود و فانی نمود و در قصص الانبیاء نقل شده که بعد از واقعه امام حسن مجتبی معاویه او را
 بجلوت طلبید و کیفیت واقعه را از وی پرسید اسما ملعونه هر چه کرده بود همه را تفصیل بیان
 نمود و گفت این معاصی را بجهت رضای تو و محبت زید کردم چشم خدا و رسول را بر خط
 اختیار نمودم و آتش جهنم و نذر لازم و واجب بر جان و قلب گرفتم معاویه علیه الهایه گفت
 ای ملعونه از خدا شرم نگردی و از غضب پیغمبر نیشیدی و برگیسوی تافته بافته سید جوانان
 بشت حسن مجتبی دل نهستی و بهره مهران راه رضای را در شد زرد و بود بوس باختی و آخرت را
 به نیافرستی چون حسن را گذاشتی و جان را ای وصال زید از دست بستی ترا کجا که
 زین هم مجتبی زید را درک کنی و کام وصال را بشرت بخوای یکی تر کنی تو که با جگر گوشت حضرت
 رسول رب العالمین و نو دیده امیر المؤمنین این نوع مامله کردی معلوم است
 که بایزید چه خواهی کرد پس آن بید دولت و بخت برگشته خسرالدنیا و الاخره سر و پیش
 آنکنده و از مصاحبت امام حسن و امانده پیران و زمان میگریست و بدرمانگی حال خود

می نگریست معاویه گفت اکنون که خود را مستوجب بهنم ساخته حال ما بخت بد خود حواس را آتش
 کور شو و از این دیهر جا خواهی بر و راوی گوید که شبانه روز لایق قطع نه آب خورد و نه نان خورد
 و روز بانش این بود که واسه بزمین که دین را از دست دادم بیای ابرمین و آخرش رسیدم
 با و بمکافات داده و اور ذوالمدن پس و چهارم معاویه علیه الهما ویه حکم کرد که آن ملعونه را
 بدم اسپ بستند و با بجزیره فلین کشند و در آنجا اور اسر دهند و در آنجا دست و پایش بندند
 و بدریا اندازند چون با مر معاویه اورا بردند یکم سنج جزیره که رسیدند طوفانی پدید آمد و
 باد سے غبار آئینر پیدا شد و اورا در بود و در آن جزیره افکند دیگر کسی را از آن ملعونه

نشان نیافت و از آنجا معلوم است که بسوسے

نارچہم شتافت

در بیان احوالات جناب اباعبدالله الحسین علیه السلام

<p>حسین الشہید صلوات اللہ علیہ ابو عبد اللہ علیہ الصلوٰۃ والسلام شہید غریب مظلوم بود در مدینہ طیبہ علی مشرف بہ الفتح روز پچشنبہ بود سیم شہر شبان المعظم سنہ سیم از ہجرت نبوی صلی اللہ علیہ یزد جب رو پادشاہ عجم بود فاطمہ زہرا سلام اللہ علیہا ان اللہ بالغ امرہ بود پنج تن بودند غنی را از کنیز شش عدد و بعضی نہ عدد گفته اند پنجاہ و ہفت سال بود روز میسوم و شنبہ و بعضی جمعہ گفته اند دہم ماہ محرم الحرام بود نہ شصت و یک از ہجرت نبوی زمین محنت بیرتن کربلائی معنی بود با مرزید قاتل او شمر ولد لہذا بود زمین کربلا سے پر بلا بود</p>	<p>اسم مبارک آن بزرگوار علیہ السلام کنیت شریف آن بزرگوار علیہ السلام لقب مبارک آن بزرگوار علیہ السلام مکان ولادت با سعادت آن بزرگوار روز ولادت با سعادت آن بزرگوار ماہ ولادت با سعادت آن بزرگوار سال ولادت آن بزرگوار علیہ السلام پادشاہ وقت ولادت آن بزرگوار علیہ السلام اسم والدہ ماجدہ آن بزرگوار علیہ السلام نقش خاتم آن بزرگوار علیہ السلام عدد زوجات آن بزرگوار علیہ السلام عدد اولاد آن بزرگوار علیہ السلام مدت عمر شریف آن بزرگوار علیہ السلام روز وفات آن بزرگوار سلام اللہ علیہم ماہ وفات آن بزرگوار علیہ السلام سال وفات آن بزرگوار علیہ السلام مکان وفات آن بزرگوار علیہ السلام سبب وفات آن شہید مظلوم مکان قبر منور آن بزرگوار علیہ السلام</p>
---	---

۱	یزید پلید ملعون بو	پادشاه وقت وفات آن بزرگوار
۲	آسیه مجیر بو	اسم نایب آن گوشواره عرش خدا

باب پنجم در بیان بعضی از فضائل و معجزات حضرت ابی عبد اللہ الحسین علیہ السلام و امام سید محمد شیعیان و ضیاء بخش دیده قلوب مؤمنانست و چشمه زلال مغفرت گناه گاران و سنگ محک مخلصان و مودت کیشانست و بدانکه از ان مظلوم شهید عرب منموم و مہموم در عالم صوری چه در حیات و چه بعد از ممات بسیار معجزات ظاہر شد و جمله از انہا بہ نیش قلم بیان بسر خامہ قلب شیعیان با د اد آب چشم دو شان شرح داشتیم تا بحقیقاً ارادت بنجا نواہ رسالت خصوصاً خاص آل و با حضرت سید الشہد از یاد نمانند و مودت کامل العیار اہل بیت را پیشہ خود سازند و شفاعت آن سر بازان راہ حقیقت و ہادی گمراہان را در بازلطف و مرحمت خدائی بہ پیروی ایشان و محبت ما خریدار آیند و خود را از سخط و غضب الہی و نار جنم و ارہانند و در فرودس جاودانی در جوار ہر یک از ایشان ماوس دارند و از طفیل وجود آن شباب اہل الجنۃ این حقیر از سر بہا تقصیر را از زمرہ شیعیان و مخلصان مرقوم دارند بجد و آلہ معجزہ اول در کثر الغریب آورد کہ اعرابے نزد حضرت رسول آمد و آبو کچہ صید کردہ بر است جناب رسول صلی اللہ علیہ وآلہ پید یہ آورده ناگاہ حضرت امام حسن مسجد درآمد چون آبو کچہ را دید بدان مایل شد و حضرت اورا با نام حسن لطف فرمود و آن بزرگوار با دشغول بود کہ در این اشا حضرت امام حسین علیہ السلام از در مسجد پیدا شد دید کچہ آبو کچہ در دست برادر است و مشغولیتے دارد و آن برگزیدہ خدا و رسول تمیش بدان کشید نزد حضرت رسول آمد و گفت یا جداه برادرم حسن را آبو کچہ دادہ من نیز فرزند تو ہستم من نیز آبو کچہ لطف بفرما و کرا نمود و رسول خدا اورا بر حمت و نوازش مینمود و تسلی میداد آخر الامر امام حسین خواست کہ گریہ آغاز کند کہ دیدند آبو کچہ را کہ کچہ خود پیش انداختہ و پلہ بر او میزند و میدویدند

تا پیش رسول خدا آورد و بزبان صبح گفت السلام علیک یا رسول الله و بچه دایم کی را
 صیاد گرفته پیش تو آورده الحال ندانم رسید که بچه خود را پیش اندازد بخدمت سید عالم
 رسان که بگریه و گریه میخواست و میخواست که گریان شود و لشکر بنهاره از صوماع طاعت سر
 بدر کرده اند اگر او گریه کند همه گریه و فریاد برآیند بشتاب پیش از آنکه اشک بر حنار مبارک
 فرود یزد خود را با بزره خود با و برسان یا رسول الله من بشتاب بچه همراه برداشتم و بسوی تو
 آمدم گویا که زمین را بهم سپیدند تا که بزودی بخدمت رسیدم بجهت آنکه هنوز اشک از چشم او
 نیامده که خروش از اصحاب برخاست و بانگ مملوات! و ج افلاک شد راست پس
 رسول خدا آن را به بره را با امام حسین داد و آهورا بدعا بخیر لب کشا پس حسین بجزه طاهره
 ماورد در آمدند و صورت واقعه را بیان کردند و ایضا از ابن عباس در کتاب اعلام الور
 روایت شده که گفت ما نزد رسول خدا بودیم که فاطمه گریان نزد پدر محسربان آمد حضرت
 فرمود ای فاطمه ترا چه چیز گریان دارد گفت یا رسول الله حسن و حسین از خانه بیرون رفتند
 و علی حاضر نیست که بطلب ایشان بدو منبیدانم بجا رفته اند که تا حال باز نیامده اند حضرت
 گفت ای فاطمه آنکه ایشان را آفریده است از تو محسربان تراست پس حضرت دست
 بدعا برداشته و محافظت آنها از خدا خواسته و از احوال ایشان اطلاع ساخته فی الحال
 جبرئیل برآمد و عرض کرد یا احمد غم مخور که حسین همینند از مکر و هات و از شر اشرار و
 الآن بخواب راحند در خلیزه بنی نجار و حق تعالی دو فرشته موکل ساخته تا نگهبانی
 ایشان کنند و از مکر و هات بدان و آری آن حضرت برخواست و جماعتی از اصحاب
 برداشته روانه خلیزه بنی نجار شدند چون رسیدیم حسین را دیدیم دست در گردن یکدیگر
 کرده و بخواب استراحت رفته و دو فرشته هر یک بال فرس کرده و بال دیگر بدیشان
 پوشانیده پس حضرت رسول امام حسن را برداشته و امام حسین را فرشته برداشته
 و در نظر مردم چنین بینم نمود که هر دو را حضرت رسول برداشته پس التوب انصاری چنین

وگفت یا رسول الله یکی را بمن فرمود که بگذار من اولی بابی شام و ایشان بزرگوارند در دنیا و آخرت و پدر ایشان بزرگوارتر است از ایشان پس فرمود ایها الناس خبر و هم شما به بهترین خلائق از باپت جد و جدّه و پدر و مادر و خال و خاله و عم و عمه ایشان اما جد آنها رسول الله و جدّه خدیجه بنت خویلد و پدر علی ابن ابیطالب و مادر فاطمه بنت محمد و خاله قاسم بن محمد و خاله زینب بنت محمد و عم بنصر بن ابیطالب و عمه بنت ابیطالب محمد بن سنان و ایت کند که از امام علی ابن موسی الرضا پرسیدم که سید الشهداء حسین تشنه شد یا نه گفت خاموش باش در این مطلب و لکن سیده است که چپ از مشک که بار حق سبحانه و تعالی بر زوی فرستاد و گفتند که خدا سے علی اعلا و جدت خاتم انبیا ترا سلام میرسانند و میفرمایند که اگر میخواهی دنیا و هر چه در دست تو از زانی داریم و ترا با عدالت و نصرت دهیم و الا شایق و طالب باش رفعت و جوار ما از آنحضرت فرمود که صلوات و سلام خدا بر رسول ما و من جوار جد مرا میخواهم و مسرور بر آنم که چیزی را بر من و بهتر از او نمیدانم و شربت آب که بوی دادند تا آشامیدم مشک گفتند که بعد از این تشنه گردی و ایشان رفتند دیگر آنکه در مقام سخاوت و کرم امتحان آن بزرگوار نمود که وارد شده است اینک در شهر موصل طیبی بود مروانی پرست که در زمان خلافت امام حسین علیه السلام یزید بن معاویه را امام میدانست و در خدمت او بسری برود و در مسایکی او شخصه از شیعه امام حسین بود و در روزی آن شیعه را قوت ایمان غلبه نمود و خواست آن طیبی را از شاد نماید و هایت کند بین حق طیبی را گفت که اعتقاد به یزید کنی که او پدر منی و معاویة و جد من ابو سفیانست و یکی نامش و عالم بودند و امام زمان سبط رسول الله امام حسین علیه السلام است که بهمه صفات حمیده آراسته است و مال او وقف است تا جانست چه نیم چه پاره زن طیبی در دل گرفت که امتحان این سخن کند که اگر او صدق باشد ادهم شیعه گردد و مخلص کثیر خانواده رسل شود از قضا زنی به مسایکی طیبی به شوهر بود و طفل تمیمی داشت پس آن زن

بیمار شد پس خود را براسه داد و آن طیب فرستاد و بعد از رسیدگی احوال
 آن تیم را طیب گفت که اسی بگر اسب از براسه مادر تو نافعست پس گفت که
 اسب از کجا آرم گفت برو بنزد حسین بن علی از او طلب نما و مقصود طیب امتحان کرم
 در رحم جناب سید الشهدا بود و در حق قیامان وضعیفان پس آن تیم بدر خانه جناب امام حسین
 آمد و مرض مادرش و معا لجه طیب را بگر اسب عرض نمود آن جناب فرمود که اسپه از
 طویل بیرون آورند پس آنرا کشتند و جگرش را به تیمم دادند او آن جگر را برداشته نزد
 طیب آورد پسید که اسب را چه رنگ بود تیمم گفت فلان رنگ طیب گفت که جگر
 این رنگ اسپ فایده ندارد باید که فلان رنگ باشد باز آن طفل تیمم نزد حضرت آمد
 و حکایت طیب را عرض نمود پس بامر حضرت اسپ دیگر کشتند و جگرش را به تیمم دادند
 برداشتند نزد طیب باز صفتی دیگر آن جگر را نیز رد کرد تا پنج نوبت و هر دفعه بخدمت
 ابی سبده آمد حسین میآید و اسپه را با اشاره آن بزرگوار میکشند و طفل تیمم میداند
 می برو بنزد طیب در آخر طیب چون آن احوال را از آن بزرگزیده ذوالحجبال دید بار
 الاماره آن سرور آمد و از ملازمان آن جناب درخواست که مرا الطویل آنحضرت برید
 چون داخل شد دید که پنج اسپ سر بریده اند پس دید که این اسپها را سر بریده اند
 گفتند بخاطر طفلی که مادر او را طیب معا لجه بگر اسب سپه نمود پس آن طیب بدر خانه
 نشست تا آنحضرت بیرون آمد پس مبارک آن جناب در افتاده و بوسه داد و غلظت
 خواهی نمود و از خلص شیعیان آنحضرت گردید آنحضرت فرمود که سبب اخلاص تو
 چه شد حکایت طبابت کردن خود در حق مادر طفل تیمم را از باب امتحان نقل کرد که
 سلوک ترا در حق ایام و فقر مشاهده نمایم و آنچه گفتند پیش از آن از شما صادر میشود پس
 حضرت دست دعا برداشت گفت الی و سیدی بخت رضای تو این اسپها را
 کشم و الحال تنها دارم که بخت جدم و پدر و مادرم این اسپها را زنده گردانی بنور و عاتق